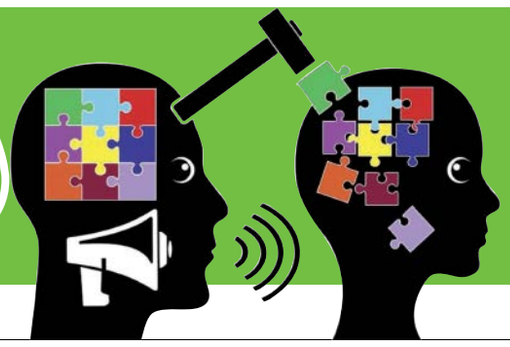

حق با شماست

info@jamejamonline.ir

روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲

#مسافربر-شخصی

خانی از تهران:

چرا هیچ اقدامی از سوی سازمان تاکسیرانی کشور برای سامان‌دهی مسافربرهای شخصی و پلاک شهرستان صورت نمی‌گیرد؟

#گردشگری-فراموشی

بختیاری از اصفهان:

کاروانسراها و خانه‌های قدیمی و سنتی بسیاری در استان اصفهان به حال خود رها شده‌اند، در حالی که رسیدگی به این اماکن یکی از راه‌های جذب گردشگر است.

#صنایع‌دستی-حمایت

میرباقری از شیراز:

قالی‌بافان و تولیدکنندگان صنایع‌دستی این روزها بدون حمایت مانده‌اند و امیدواریم با حمایت دولت رونق به این صنعت بازگردد.

#خمین-کمبود

متقی از خمین:

نبود درمانگاه‌های شبانه‌روزی در روستاهای شهرستان خمین، اهالی این شهرستان را با مشکل فراوان مواجه کرده است.

#سیل-خسارت

شکوری از بوشهر:

در شهرها و استان‌های جنوبی با توجه به نبود زیرساخت کانال‌های فاضلاب و هدایت آب‌های سطحی با کوچک‌ترین بارش، سیل راه می‌افتد و خسارت‌های هنگفتی به مردم وارد می‌کند.

#بیمارستان-بعثت

یك شهروند:

بوی بد و تعفن فاضلاب بیمارستان بعثت تهران، شب‌ها همه منطقه را فرا می‌گیرد، چرا اقدامی بابت دفع بهداشتی این فاضلاب صورت نمی‌گیرد؟

#موتور-مسافربر

فصیحی از تهران:

توقف موتورسیکلت‌های مسافربر زیر پل حافظ جنب پاساژ علاءالدین باعث ترافیك و کندی حرکت در این خیابان می‌شود.

#گوشی همراه-تعمیر

دیوان‌دری از تهران:

چرا نظارتی بر تعمیرکاران گوشی‌های همراه نیست و بیشتر فروشندگان کارهای تعمیراتی را بدون مجوز انجام می‌دهند؟

#جاده-قائن-بیرجند

سعادت‌جو از قائن:

جاده قائن به بیرجند، جاده مرگ است. چند سال پیش قرار بود دو بانده شود، ولی هیچ اقدامی از سوی مسؤولان صورت نگرفته است و هنوز شاهد تصادفات مرگبار هستیم.

عکس: جاوش همایونی/ جام جم

با ۲ آموزگار عشایر درباره تجربیات سخت و جالب شان در کلاس‌های درس عشایری حرف زدیم

معلم عشایر، آچار فرانسه است

مینا مولایی

جامعه

آفتاب کم‌رمق صبح یکی از روزهای پاییز تازه روی سر شهر تهران تابیده بود که مهمان‌های ما از راه رسیدند، از ۷۸۰ کیلومتر دورتر؛ از کنج شمال‌شرقی کشورمان. سروقت آمدند و ساده و بی‌تکلف حرف زدند، گلایه کردند، از آرزوهایشان گفتند و خاطرات‌شان را مرور کردند؛ خاطراتی که وصل می‌شد به شغل‌شان، به معلمی. مقداد باقرزاده و حمید محمدی هردو آموزگار عشایرند؛ از آن آموزگارهای با انگیزه‌ای که از اول خواب معلم شدن می‌دیدند و از بچگی تنها انتخاب‌شان همین شغل بوده. قصه مقداد باقرزاده و حمید محمدی اما به همین جا ختم نمی‌شود و به فضای مجازی گره می‌خورد، به انعکاس تصاویر کلاس‌های درس‌شان در اینستاگرام، به روزی که این تصاویر واسطه ارتباط خیران و افراد نیکوکار با آنها می‌شود. این ارتباط حالا مدت‌هاست ادامه دارد و هرچند وقت یك‌بار، از صندوق مهربانی خیران، یکی از کم و کاستی‌های دانش‌آموزان عشایر برطرف می‌شود؛ اتفاقی که حال این دو نفر را با وجود همه حرف و حدیث‌ها خوبِ خوب کرده است.

معلم عشایر بودن کار سختی است؟

محمدی: سخت که نه، اما تفاوت‌های زیادی با معلم معمولی بودن دارد. اولین تفاوتش این است که کلاس‌های عشایری چندپایه هستند؛ یعنی ما سرجمع مثلا هفت دانش‌آموز داریم که از کلاس اول هستند تا ششم و این تدریس را سخت می‌کند. بحث چندزبانه بودن دانش‌آموزان عشایر هم مطرح است. مثلا ما الان می‌رویم یك جایی تدریس می‌کنیم که اهالی ترکمن هستند، عشایری که هستند کرمانج هستند و حالا فکر کنید این همه فرهنگ و زبان مختلف یك جا جمع می‌شود و ما باید با همه ارتباط بگیریم.

باقرزاده: سبك زندگی معلمی عشایر هم با معلم‌های دیگر متفاوت است. زندگی سخت‌تری در انتظار ماست. انگار فقط خودمان هستیم و خودمان و هیچ کمکی هم نداریم. بحث دوری از امکانات هم مطرح است؛ مثلا خیلی وقت‌ها اصلا تلفن آنتن نمی‌دهد، اینترنت هم که بماند فقط بعضی وقت‌ها داریم.

محمدی: بحث دوری از خانواده هم مطرح است، هر دوی ما وقتی در منطقه عشایری هستیم، از خانواده‌هایمان ۳۳۰ کیلومتر فاصله داریم.

اهل کجا هستید؟ کجا تدریس می‌کنید؟

محمدی: هردو اهل شیروان خراسان شمالی هستیم. دو ماه اول سال یعنی مهر و آبان را در اطراف شیروان و روستاهای حاشیه‌ای‌اش تدریس می‌کنیم و از ابتدای آذرماه به منطقه‌ای در گلستان به اسم نارلی آجیسو می‌رویم.

معلم عشایر شدن انتخاب خودتان بود؟

باقرزاده: بله ما خودمان رفتیم و درخواست دادیم که معلم عشایر باشیم. احساس کردیم اینجا مفیدتر هستیم.

با توجه به تفاوت‌هایی که گفتید برای این کار آماده بودید؟

محمدی: متاسفانه چیزهایی که به ما در دانشگاه تربیت معلم یاد می‌دهند با آن چیزی که سرکلاس درس عملا می‌بینیم، مخصوصا در کلاس‌های مرزی و عشایری فرق می‌کند، البته استادان خیلی زحمت می‌کشند، ما خیلی چیزها یاد می‌گیریم، اما خیلی‌هایش کاربردی ندارد.

باقرزاده: مثلا یك نکته‌ای که بسیاری از دانشجوهای تربیت معلم از آن می‌نالند، این است که ما بیشتر دروس را به‌صورت تئوری می‌خوانیم و در عمل وقتی سال اول می‌رویم سرکلاس چیز زیادی بلد نیستیم و تنها انگیزه و علاقه است که ما را در کارمان موفق می‌کند. حتی خیلی‌ها از کلاس اول می‌ترسند و کلاس اول برنمی‌دارند، چون روی این موضوع در دانشگاه کم کار شده است. ما هم اگر الان این توانایی را داریم، خودمان در طول سال یاد گرفتیم و از قبل برای این شکل از تدریس آماده نبودیم.

محمدی: شاید خنده‌دار باشد اما یکی از چیزهایی که ما باید بلد باشیم، موتورسواری و کارهای فنی موتور است. اما واقعا بسیاری از معلم‌های عشایر به این خاطر که این مهارت را بلد نیستند به سختی زمین می‌خورند؛ چون موتور وسیله حیاتی ماست.

باقرزاده: اصلا موتور نماد یك معلم عشایر است. مناطق عشایری واقعا صعب‌العبور هستند و تنها وسیله کاربردی مورد استفاده موتورسیکلت است، ما خودمان هم اول مسائل فنی موتور را بلد نبودیم، اما مجبور شدیم یاد بگیریم چون از نان شب برای ما واجب‌تر، این است که موتورسیکلت‌مان سالم باشد.

مدارس شما از هم فاصله دارد؟

باقرزاده: بله ما حدود دوازده کیلومتر از هم فاصله داریم. محل اسکان‌مان در نارلی آجیسوی قوشی شهرستان مراوه‌تپه استان گلستان است. صبح‌ها هرکدام سوار موتور خودمان می‌شویم و می‌رویم به سمت مدرسه خودمان و دوباره غروب برمی‌گردیم به محل اسکان‌مان. من معلم قوشی دره هستم، اسم مدرسه صبح من دبستان عشایری شهید رمضانی است که هشت شاگرد دارم، عصرها هم می‌روم مدرسه سیوکانلو و آنجا دوازده شاگرد دارم.

محمدی: من هم معلم منطقه پست علی هستم. صبح‌ها در مدرسه بیك گوگلان شش دانش‌آموز دارم و عصرها در مدرسه اسلام‌آباد پنج شاگرد دارم.

پس هر روز مسافت زیادی را در رفت و آمد هستید؟

باقرزاده: من صبح‌ها هشت کیلومتر می‌روم داخل دره‌ها و بعد همین مسیر را برمی‌گردم می‌شود ۱۶ کیلومتر، بعد هم ۱۸ کیلومتر می‌روم تا مدرسه شیفت عصرم و دوباره برمی‌گردم تا محل اسکان.

محمدی: من هم دوازده کیلومتر صبح‌ها می‌روم و عصرها هم پنج کیلومتر می‌روم به سمت مدرسه دومم و بعد برمی‌گردم به نارلی.

پس یکی از سختی‌های معلم عشایر بودن این رفت و آمد است؟

محمدی: نه فقط معلم‌ها که شاگردها هم همین سختی را می‌کشند. من سال گذشته شاگردی داشتم که ده کیلومتر با من هم مسیر بود تا به مدرسه برسد. بعد هم با من برمی‌گشت به سمت خانه‌اش.

باقرزاده: این روال عادی ماست که از چند روستا که در مسیرمان است رد می‌شویم و شاگردها را هم با خودمان تا مدرسه می‌بریم.

محمدی: یکی از مشکلات دیگر ما همین بحث اسکان موقت مدرسه است. چون کانکس هر سال جابه‌جا می‌شود، ما مشکل سرویس بهداشتی داریم. سرویس بهداشتی ما به‌صورت صحرایی است. یعنی باید زمین را بکنیم و حداقل دومتر گود کنیم تا یك سال به‌عنوان سرویس استفاده شود.

چرا سرویس بهداشتی کانکسی ندارید؟

باقرزاده: می‌شود این کار را هم انجام دهند، اما این امکانات را بیشتر به مدارس ثابت روستایی می‌دهند، چون در دره‌ها جمعیت کم است، اینقدر هزینه نمی‌کنند، حتی همین کانکس‌ها هم هرچند وقت یکبار با کوچ عشایر جابه‌جا می‌شود.

محمدی: یکی دیگر از مشکلات ما برخورد با حیوانات وحشی مثل گرگ است. هم من هم مقداد این تجربه را داشتیم.

تجربه برخورد با گرگ؟

باقرزاده: بله. همین که هوا یك مقدار مه‌آلود یا برفی بشود، گرگ‌ها به‌خاطر گوسفندها به مناطق مسکونی نزدیك می‌شوند و این اتفاق چند بار برای ما افتاده. یك بار من داشتم به دانش‌آموزانم نزدیك می‌شدم و سوار موتور بودم. از دور دیدم که بچه‌ها با اشاره به من می‌گویند که نیا نیا! من هم چون هندزفری توی گوشم بود، خوب متوجه منظورشان نشدم و فقط فهمیدم که از کنار پایم یك چیزهایی رد شد. وقتی به بچه‌ها رسیدم دیدم همه گفتند که آقا شما چقدر شجاعی! گفتم چرا؟ گفتند چهارپنج تا گرگ در نزدیکی شما بودند... من هم گفتم بله من دیدم... اما واقعا ترسیده بودم چون یکی دوتا گرگ حالا قابل هضم است، اما چهارپنج تا که می‌شوند یعنی گرسنه هستند و ترسی از نزدیك شدن به آدم ندارند.

محمدی: من هم یك بار در عشایر مرزی داشتم تدریس می‌کردم که یك وقت دیدم صدای گوسفندها بلند شد. همه گفتند که حتما گرگ آمده، یك دفعه یکی از بچه‌ها تکه چوبی را به دست من داد و گفت آقا شما این را بگیر، مادر من منزل نیست. من هم ترسیده بودم، اما نمی‌شد جلوی بچه‌ها ترسم را نشان بدهم، رفتم جلو دیدم یك دفعه گرگ بیرون پرید و بزغاله‌ای را هم به دندان گرفته است. من هم چوب را سریع بلند کردم که خورد به سر خودم و افتادم زمین. بعد مردهای عشایر رسیدند و گفتند که تو حتی نمی‌توانی از خودت دفاع کنی... ماجرایی بود.

وقتی آقای معلم تلقین میت را خواند!

از نظر حمید محمدی که حالا سال‌هاست آموزگار عشایر است، آموزگار عشایر بودن یك سبك زندگی است، سبکی که آنها را به خانواده‌های عشایر نزدیك می‌کند؛ اتفاقی که درباره‌اش می‌گوید: «ما با آنها مثل خانواده هستیم و در تمام اتفاقاتی که برایشان می‌افتد شریکیم. این نگاه هم بین آنها وجود دارد که معلم عشایر باید همه چیز را بلد باشد و به اصطلاح آچارفرانسه باشد. مثلا امور بانکی‌شان پای معلم است، چون ما به شهر می‌رویم یا این‌که در مراسم مختلف مثل عروسی، عزا و ...که شرکت می‌کنیم انتظار دارند که مثلا خطبه عقد را بخوانیم یا حتی اتفاق افتاده که یك بار من و یکی از معلم‌های دیگر را برای مراسم تدفین مادربزرگشان خواستند و ما این متوفی را دفن کردیم و برایش تلقین خواندیم.»

آموزش و پرورش چکاره است؟

وقتی با دو معلم عشایر هم‌صحبت می‌شوید، محال است حرف به آموزش و پرورش نرسد؛ به وزارتخانه بزرگی که حرف و حدیث‌ها درباره‌اش کم نیست. از مقداد باقرزاده درباره این وزارتخانه که می‌پرسیم، به تناقض‌های جالبی درباره عملکرد این وزارتخانه می‌رسیم. «آموزش و پرورش یکسری کارها کرده اما کمبود و کاستی‌ها در این سیستم زیاد است. مثلا یکی از کارهای جالبشان این بود که امسال برای ۳۸ تا از مدرسه‌های عشایری یك لپ تاپ آوردند. یا پارسال یك پك لوازم بهداشتی آوردند ما این حرکت‌ها را می‌بینیم اما اینها کافی نیست. الان خیلی از مدارس عشایری هنوز بخاری ندارند. الان مدرسه ما با چراغ والور گرم می‌شود که اصلا زمستان جواب نمی‌دهد. حتی خیلی از مدارسی که بخاری دارند، بخاری‌شان سالم نیست و از این بخاری‌ها نفت چکه می‌کند که خیلی خطرناك است.»

کاش با بچه‌ها به خندوانه دعوت شویم

در صفحه اینستاگرام حمید محمدی و مقداد باقرزاده که سرك بکشید، به ویدئوکلیپ‌های جالبی از این دو معلم و دانش‌آموزانشان می‌رسید. حرکت جالبی که محمدی درباره‌اش می‌گوید: «شاید خیلی‌ها بگویند این کارها در شأن معلم نیست؛ اما ما می‌گوییم اتفاقا معلمی همین است، همین رفاقت با بچه

ها. شاید باور نکنید که هر کلیپ را بچه‌ها ۵۰ بار می‌بینند و این مشارکت و نقش‌آفرینی در ویدئوها برایشان حس خوبی دارد. اتفاقا چون این ویدئوها طنز هستند، خیلی دوست داریم اگر بشود یك بار با دانش‌آموزان عشایرمان مهمان برنامه خندوانه شویم. چون بچه‌های ما خیلی این برنامه را دوست دارند.»

حمید چطور عقاب عشایر شد؟

شاید عجیب باشد، اما خیلی‌ها حمید محمدی را با یك صفت جالب می‌شناسند، عقاب عشایر! اما این معلم جوان چطور عقاب عشایر شده، حکایت جالبی است. اتفاقی که درباره‌اش می‌گوید: «سال اولی که من به مدرسه عشایری رفتم، به منطقه‌ای اعزام شدم که عشایر تازه اسکان پیدا کرده بودند و حتی کانکس هم به‌عنوان کلاس درس وجود نداشت. در این منطقه تپه‌ای بود که مقداری از آن را برای استفاده به‌عنوان طویله حفاری کرده بودند اما خالی مانده بود. وقتی آنجا رسیدم، به من گفتند اگر می‌توانی همین را کامل و اینجا را به کلاس تبدیل کن. من هم دست تنها شروع کردم به کندن اتاق. بعد چون این اتاق را در دل یك کوه کنده بودم که به همه جا اشراف داشت و هرکسی از هر طرفی می‌آمد من را می‌دید، همه به من می‌گفتند که شما مثل عقاب می‌مانی که بر همه جا اشراف داری. خلاصه این اسم از همان سال اول روی من ماند و من شدم عقاب عشایر. البته همان سال من برای دریافت کانکس درخواست دادم و معروف شدم حتی یك خانه سیمانی بلوکی هم برای اسکان معلمان ساختم.»